



حافظ و حافظیه

کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: نشریه کتاب ماه ادبیات :: خرداد ۱۳۹۳ - شماره ۲۰۰

صفحات : از ۹۹ تا ۱۰۴

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1044646>

تاریخ داندود : ۱۴۰۵/۰۶/۰۱

کاربر گرامی، فایل داندود شده فقط برای استفاده شخصی است، از نشر آن خودداری فرمایید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- همسانی‌های شعر حافظ و مرزبان‌نامه
- بررسی و تحلیل ساختار ردیف و قافیه در شعر حافظ از منظر بسامد نسبی ساخت و الگوی هجایی
- یک ایهام نادر (ایهام تصحیف) در دیوان حافظ و تلاقی وجوه
- معنی‌شناسی مفهوم «عشق» در غزلیات سعدی و حافظ در چارچوب معنی‌شناسی شناختی و نقد ادراکی
- یک نکته از این معنی؛ تفسیر این دو حرف تاملی روان شناختی و مدیریتی بر بیت معروفی از حافظ
- أشعار حافظ و علم النفس الإيجابي
- عشق بالنده: تغییرات پرسپکتیو و بستگی تجربه به متن در غزلیات حافظ
- مذهب عشق و پیورتنان اسلام: ضد پارسایی مآبی حافظ در منابع صوفیه
- بررسی شگرد ترکیبی کنایه ایهامی در غزل‌های حافظ (دقیقه‌ای در رمزگشایی عوام فهم و خواص پسندی شعر حافظ)
- بررسی نظیره‌گویی و استقبال خلّاقانه ی شهریار از غزل‌های حافظ



حافظ و حافظیه

کتاب
ادبیات

شماره ۸۶ (پیاپی ۳۰) - خردادماه ۱۳۹۳

سال ۷۲۵ که حافظ متولد شد، روزگاری است که ما از آن کمتر مطلعیم؛ روزگار سعدی با چنگیز آغاز شد که تیره‌ترین دوران است و روزگار حافظ با تیمور پایان یافت. این دو قرن شیراز روزگار پُر تلاطمی را گذراند؛ جنگ، خونریزی پیاپی، محاصره‌های طولانی و قحطی، زلزله‌های ویرانگر و بیماری‌های مرگبار مردم شهر را نشانه گرفته بود.

مدیر دانشنامه فارس گفت: شاید برای یک شهر، شاعری مثل سعدی کافی بود تا برای همیشه آن را در ادب فارسی ایران و جهان نامبردار کند؛ اما تقدیر و روزگار و شرایط بر آن بود که شیراز مکتب سعدی با حافظ بسته شود. تقدیر بود که حافظی بیاید و خود را حافظ شیراز بنامد؛ هرچند تذکره‌نویسان به دنبال نسب‌نامه‌ای در کناره‌های سی‌وسه پل اصفهان و خانواده‌های کارزونی گشته‌اند اما شاعر چقدر بگوید: منم حافظ! منم شیراز!

وی ادامه داد: اگر دوران سعدی، دوران اتابک بود و سعد بن زنگی این افتخار را یافت که گلستان به نامش شود، دوران حافظ دوران اینجوهاست و چه افتخار بزرگی که شاه شیخ ابواسحاق ممدوح حافظ شد و ماندگار در تاریخ شیراز.

شاه شیخ ابواسحاق حریم فرهنگوران را حفظ کرد

کمالی سروستانی شیراز دوران ابواسحاق را شیرازی «دلنشین»، «پُر کرشمه» و «پُر ناز» خواند و گفت: شیراز این دوران پر از تعصب و تساهل است؛ شهری که زاهدان، عالمان، بزرگان و البته «کلوها» یا همان کلاتران، عاشقان و مطربان و خراباتیان در یک همزیستی پایدار، آن را به شهری ماندگار تبدیل می‌کنند. در این دوران عبید از قزوین و خواجو از کرمان می‌آیند و حداقل می‌دانیم که این دو در کنار حافظ در محفل ادبی شاه ابواسحاق و شاه شجاع ماندگار بودند. به این‌ها سلمان ساوجی را اضافه کنید که هوای خطه شیراز می‌کند و همام و دیگران. آن وقت می‌بینید که تدبیر یک پادشاه که البته از عیب هم بزی نبوده و در چهل سالگی توبه کرده و ظلم او هم در تاریخ گزارش شده، کارساز است. او حریم فرهنگوران را نگه می‌داشته و با تدبیر امنیت شهر را حفظ می‌کرده است.

مدیر دانشنامه فارس در ادامه افزود: دولت شاه شیخ ابواسحاق دولت مستعجل بود. پس از او امیر مبارزالدین حاکم شیراز شد. او تعصبی کورکورانه داشت، قشری‌نگر بود و در امور فردی و روابط اجتماعی دخالت می‌کرد. وی خود را فقیه و قاضی و معیار شریعت می‌دانست. در این روزگار دیگر حافظ جایی نداشت.

در نهایت مبارزالدین نه از برون که از درون سرنگون شد؛ قشری‌گری و سخت‌گیری او نسبت به خاندان سلطنت موجب شد تا فرزندش شاه شجاع حکومت را به دست گیرد و او را به زندان افکند. دوران اول شاه شجاع یادآور دوران شاه شیخ ابواسحاق است. او با شاعران هم‌نشین بود، به مردمان احترام می‌گذاشت و برای آرام کردن فضا می‌کوشید. پنج سال بعد درگیری آغاز شد و حکومت را از او گرفتند. وی پس از یک دوره سه‌ساله، مجدداً به حکومت بازگشت. شاهی که شاعر بود و شاعران را دوست داشت، به یکباره و تحت تأثیر کمال‌الدین دیگر حافظ را برنمی‌تایید. حافظ هم به نقادی پرداخت و در برابر او حاضر نشد. در دوره

«حافظ و حافظیه» موضوع نوزدهمین مجموعه درس گفتارهایی درباره حافظ بود که با سخنرانی کوروش کمالی سروستانی، ۲۴ اردیبهشت‌ماه در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. کمالی سروستانی، مدیر دانشنامه فارس، در این درس گفتار با اشاره به شرایط سیاسی و اجتماعی قرن هشتم در شیراز به ارتباط حافظ با حاکمان وقت پرداخت. وی با مروری تاریخی به ساخت آرامگاه حافظ شیراز و به‌استناد گزارش مدیر وقت اداره فرهنگ فارس گفت: بنای آرامگاه حافظیه طی سه سال و با هزینه هشتاد هزار تومان ساخته شد.

هیچ کدام از حاکمان شیراز اهل فارس نبودند

کمالی سروستانی در ابتدا با اشاره به تاریخچه شهر شیراز گفت: شیراز از کهن‌ترین شهرهای ایران است. تاریخ‌نویسان مسلمان آغاز بنای این شهر را به محمد بن یوسف ثقفی، برادر سردار معروف عرب، حجاج بن یوسف ثقفی نسبت می‌دهند. برخی از محققان هم بر اساس لوحه‌های گلی یافت‌شده در تخت جمشید که متکی بر تحقیقات پروفیسور جرج جی. کامرون آمریکایی است، تاریخ این شهر را به دوره هخامنشی می‌رسانند. وی تأکید کرد: هنوز نمی‌توان یافته‌های تاریخی را تأیید کرد. در هر حال، کهن‌ترین بنای تاریخی شیراز را باید مسجد جامع عتیق به‌شمار آورد که در سال ۲۸۱ هجری قمری به فرمان عمرو لیث صفاری بنا شده است.

کمالی سروستانی سپس با معرفی سلسله‌های حکومت‌گر فارس پس از صفاریان گفت: هیچ کدام از حاکمان این خطه، از سال ۷۴ هجری تا قرن هشتم، اهل فارس نبوده‌اند.

زمانه سعدی و حاکم باتدبیر

مدیر دانشنامه فارس ادامه داد: برای درک وضعیت سیاسی و فرهنگی، اجتماعی و ادبی زمانه حافظ باید نگاهی به قرن هفتم یعنی قرن سعدی داشته باشیم. روزگار سعدی با حمله مغول و ظهور چنگیز آغاز می‌شود. در روزگاری که مغولان در خراسان و شمال ایران به قتل عام و ویرانی مشغول بودند، اتابک ابوبکر بن سعد زنگی که نزدیک به سی و چهار سال بر شیراز حکومت می‌کرد، توانست با حسن تدبیر شیراز را از گزند مغولان مصون نگه دارد. وی محیط امنی را در شیراز روزگار سعدی به‌وجود آورد و در آن روزگار نشان داد که تنها دلیری و گستاخی دلیل پیروزی ملت‌ها نیست و تدبیر و کشورداری لشکر شکست‌ناپذیر خود را در اختیار دارد.

وی افزود: این تدبیر بود که شیراز را مامن بسیاری از بزرگان روزگار خود کرد و فرصتی برای هجرت بسیاری از بزرگان ادب و اندیشه و حکمت و فلسفه به این شهر فراهم ساخت. پس از مرگ اتابک عمر بن سعد، شیراز دچار آشفتگی شد، در مدت چهار سال، چهار اتابک به خود دید و در نهایت سکه حکومت به نام ابش خاتون دختر سعد بن ابوبکر خورد. حکومت مستقل او تنها یک سال دوام آورد و در پی ازدواجش با فرزند هلاکو، شیراز به دست مغولان افتاد. سرانجام با مرگ ایلخان ابوسعید بهادر، تسلط مغولان بر فارس پایان یافت و فرصتی برای برآمدن خاندان اینجو فراهم شد.

حافظ چقدر بگوید: منم شیراز!

کمالی سروستانی اضافه کرد: از سال ۶۹۱ هجری قمری که سعدی درگذشت تا

گذاشت که تا امروز هم باقی است. اشعارِ رویِ این سنگ به خط حاجی آقاسی بیگ افشار آذربایجانی است.

وی افزود: مرمت بنا توسط طهماسب میرزا مؤیدالدوله و ساخت معجری چوبی توسط معتمدالدوله فرهادمیرزا، حکمرانان فارس از دیگر اتفاقاتی است که در ادامه برای بنای آرامگاه می افتد. در سال ۱۳۱۷ هجری، فردی زردشتی از اهالی یزد بارگاه حافظ را مرمت کرد؛ هرچند پس از مدتی بنا رو به ویرانی نهاد. شعاع السطنه هم معجری آهنین بر فراز آرامگاه حافظ ساخت و کتیبه‌ای بر آن قرار داد. در سال ۱۳۱۰ دبیر اعظم بهرامی، استاندار فارس بر دیوار جنوبی حافظیه سردر بزرگی نصب کرد.

حافظ به راحتی در دسترس نیست

کمالی سروسناتی درخصوص ساخت بنای فعلی آرامگاه توضیح داد: در سال ۱۳۱۴ شمسی، سرهنگ علی ریاضی با همکاری علی اصغر حکمت و نظارت علی سامی، براساس طرحی از آندره گدار فرانسوی که از عناصر معماری عهد کریم خان زند الهام گرفته بود، به بازسازی بنای حافظیه اقدام کرد. بنابر گزارش ریاضی، ساخت این بنا که تا سال ۱۳۱۶ به طول انجامید هشتاد هزار تومان هزینه دربرداشت. ده هزار تومان هم از سوی شهرداری برای درختکاری و گل کاری‌های اطراف آرامگاه هزینه شد. مدیر دانشنامه فارس با بی نظیر خواندن آرامگاه حافظیه، به همخوانی معماری با محتوای اشعار حافظ اشاره کرد: ورودی حافظیه این محوطه را از خیابان اصلی جدا می کند و از همان اول مقبره برای بازدیدکننده در دسترس نیست. تازه با بالا رفتن از پله‌های تالار بیست ستونه، حافظ کم کم آشکار می شود. پس از این سعی، دوباره باید از پله‌ها پایین آمد و خضوعی کرد. برای رسیدن به سنگ قبر هم باید دوباره پنج پله را پیمود. ستون‌های پیرامون سنگ قبر، اشاره به قرن هشتم یا دروازه‌های بهشت دارد. گنبد مسی روی بارگاه هم به شکل کلاه درواش است. وی در پایان طرح جامع توسعه آرامگاه حافظ را تشریح کرد.

دوم شاه شجاع است که حافظ می سراید: «سخندان و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز». در فاصله مرگ شاه شجاع تا وفات حافظ، شاه زین العابدین، شاه منصور و شاه یحیی حکمرانی کردند.

حافظ روح قرآن را یافت

وی خاطرنشان کرد: حافظ، حافظ قرآن بود، نامش را به واسطه همین کتاب گرفته و ذهنش پر از قرآن و آثارش مملو از تأثیر آن بود؛ اما حافظ قرآن بودن، حافظ را نساخت. شاید اگر حافظ اندیشمند و بی پروا و آزاداندیش نبود، قرآن خوان دربار یا کاتب قرآن می شد. در هر حال، او فراتر رفت و روح قرآن را یافت. چهارده روایت را نه برای زینت بلکه برای ادراک بررسی کرده بود.

کمالی سروسناتی درخصوص درگذشت حافظ گفت: حافظ از مرگ با عنوان روز واقعه و از تربت به عنوان نماد مرگ یاد می کند. مرگ حافظ برای ادب جهان، ایران و شیراز اتفاق بزرگی است. این شاعر در مورد شیوه مرگ، عالم پس از مرگ و حتی شیوه دفن خودش سخن گفته است. او مرگ را هم جشن می گیرد؛ مرگ برای او روشن است. شیوه مرگ وی با آداب مردگان آن زمان و برخی قشری گری‌ها رابطه‌ای ندارد. سرانجام هم او را در کوهپایه‌های کوه رحمت و مابین جعفرآباد و مصلای شیراز در یکی از بافتارترین محله‌های این شهر که خود از آن یاد کرده بود، دفن کردند.

سنگ قبر حافظ مربوط به دوران زندیه است

مدیر دانشنامه فارس در ادامه با مروری تاریخی بر آرامگاه حافظ گفت: شصت و پنج سال بعد از وفات و برای اولین بار شمس الدین محمد معمایی وزیر میرزا ابوالقاسم بابر گورکائی، عمارتی گنبدی شکل بر فراز مقبره حافظ بنا کرد. این بنا یک بار در اوایل قرن یازدهم هجری و در زمان حکومت شاه عباس و دیگر بار سیصد و پنجاه سال پس از وفات حافظ به دستور نادرشاه مرمت شد. کریم خان هم بر مقبره حافظ بارگاهی به سبک بناهای خود ساخت و بر تربت او هم سنگی مرمین

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

مردم به جای آنکه عشق را مدح و تحسین کنند، حافظ را تحسین می کنند چون سخشن دلشین و دل نشان است. این دلنشینی و دل نشانی به خاطر عشق است. دیگر آنکه هاله‌ای از تقدس اطراف حافظ می بینیم؛ چون او شهید است. به همین دلیل در اول دیوان حافظ می نویسند: «السعيد الشهيد شمس الدین محمد حافظ» حافظ شهید عشق است. تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دلم که از شعر ترش خون می چکد

اما اینکه خود عشق چیست، باید به لحاظ تعریفی، جنس آن را مشخص کنیم.

عشق اسرار آسمانی خدا را نشان می دهد

جنس عشق، دوست داشتن است؛ اما آیا تنها انسان عاشق می شود؟ حافظ می گوید: افروخته عشق نداند که چیست. آیا عشق بیماری است؟ پزشکان می گویند که عشق مالیخولیا است؛ جنون و دیوانگی است. دیوانه یعنی کسی که دیو در او حلول کرده باشد. آیا واقعا این طور است؟ مولانا می گوید: عاشقی پیداست از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل

اما عمده عرفا عشق را ویژگی انسانی می دانند: نه بیماری‌ای که تنها خاص انسان باشد. عشق، درمان است. همچنان که مولانا در داستان کنیز و پادشاه می گوید:

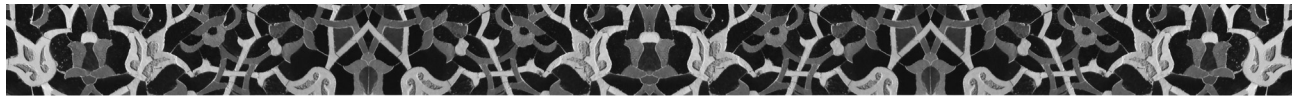
بیستمین مجموعه درس گفتارهایی درباره حافظ به بررسی «عشق از منظر حافظ» اختصاص داشت که با سخنرانی دکتر قاسم کاکایی، استاد دانشگاه شیراز، چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. حافظ چون افلاطون بر این باور است که عشق فرزند زیبایی است و در پی ادراک زیبایی پدید می آید. وی اعتقاد دارد که علت غایی آفرینش انسان آن است که عاشق شود، با او میثاق عشق ببندند و امانت عشق بدو بسپارند و بدین سان، با عشق به جهان آید و در سیر و سلوکی عاشقانه به کمال رسد. عشق در دیوان حافظ به چه معنایی است؟ معشوق، حقیقی است یا مجازی؟ عشق چه جایگاهی در نظام فکری حافظ دارد؟ کاکایی در این درس گفتار به این پرسش‌ها پاسخ داد.

حافظ سمبلی از عشق است

در میان شعرای ما، اگر بخواهیم سمبلی از عشق را ارائه کنیم، آن سمبل حافظ است؛ از این رو حافظ شاعر ملی ماست. نمی توان کتمان کرد که در خانه هیچ ایرانی نیست که دیوان حافظ نباشد. تنها دیوانی هم که با آن تفأل می زنیم دیوان حافظ است؛ زیرا سخن وی به دل می نشیند. خود او می گوید:

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است



علت عاشق ز علت‌ها جاناست

عشق اسطرلاب اسرار خداست

آن قدر مقام عشق بالاست که اگر بیماری هم باشد، بیماری مطلوب است. پس عشق اسطرلابی است که اسرار آسمانی خدا را نشان می‌دهد. عشق، پاک‌کننده‌ای است که نفس را می‌بالاید. طیب روحانی است. حافظ هم همین را می‌گوید که عشق درمان انسان است: ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

عشق، حقیقت‌آموز است. باید ما را ادیب عشق بیاموزاند که چگونه اسطرلاب اسرار خدا را به دست آوریم:

گر نور عشق حق به دل و جانت افتد

بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی

عشق بالابرده هم هست:

هرچند غرق بحر گناهیم ز صد جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

برای عاشق، معشوق بی‌بدیل است و جایگزین ندارد

گفتیم که جنس عشق از دوست داشتن است؛ اما دوست داشتنی که با جمال و زیبایی مرتبط باشد. در اشعار حافظ، جمال، زیبایی، نیکویی و حسن یک معنا دارند. حافظ با این موارد سروکار دارد. نه دوست داشتن به‌خاطر هر چیز، بلکه دوست داشتن به‌خاطر زیبایی. گفته‌اند که عشق، حب مفراط است، یعنی دوست داشتن به حد بی‌نهایت؛ آن قدر که همه ظرفیت‌های وجودی عاشق را پر کند. دیگر آنکه عشق «دیگرخواهی» است نه «خودخواهی». خواستن است؛ چون اراده و شوق با عشق سروکار دارد؛ منتها نه شوق به خود، شوق به دیگری. عشق از کلمات مظلوم هم هست. همه چیز را به نام عشق می‌فروشند. با این حال، خوب که بشکافیم، درمی‌یابیم که در بسیاری جاها خودخواهی‌ها را به نام عشق می‌خوانند. این چه عشقی است که کسی بگوید حالا که برای من نیست، برای هیچ‌کس نباشد؟ این عشق نیست؛ دیوانگی است، خودخواهی است. عشق یک نوع یگانگی است با معشوق. در عشق جای «من» و «تو» نیست. هرچه هست اوست. تمام مصالح و منافع معشوق تبدیل به مصالح و منافع عاشق می‌شود. عاشق خواستی جز خواست معشوق ندارد. این وحدت عاشق و معشوق، یک نوع یگانگی است. برای عاشق، معشوق بی‌بدیل است و جایگزین ندارد. این برخلاف هوس است. آن که نگاه ابزاری به عشق دارد، هوس‌باز است. آن که نگاه ذاتی به عشق دارد، عاشق است. عاشق خودش را برای معشوق می‌خواهد، نه برعکس؛ لذا می‌خواهد که خدا شود. عاشق جز این نمی‌خواهد که بناند محبوب معشوق است. تنها این گونه است که هویت پیدا می‌کند. به همین دلیل ترس، تردید، رنج و غم، نتیجه عشق است. پس چه خوب است که عشق دوسری باشد، نه یک‌سری.

در عشق، معشوق همواره باید انسان باشد یا انسان‌وار. شما نمی‌توانید عاشق نقش دیوار و میز و صندلی بشوید. چون جواب نمی‌گیرد درباره خداوند تعالی هم همین را باید گفت. عشق به خداوند جز با انسان‌انگاری‌اش جواب نمی‌دهد. دیگر آنکه عاشق همواره «کم» معشوق را زیاد می‌بیند و «زیاد» خود را کم. عاشق هیچ طلبی از معشوق و هیچ منتی بر سر او ندارد؛ حتی اگر جان خود را فدا کرده باشد. اما عاشق واقعی کیست؟ اول عاشق واقعی خود خداست. حافظ می‌گوید:

غلام همت آن نازنینم

که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

انسان‌های عاشق پیشه همین صفت الهی را دارند؛ آن‌ها بی‌روی و ریا کار می‌کنند. حتی اگر خدا عبادت را از انسان خواست، خود این کار نعمت عظمای و بزرگی برای انسان است. مثل این است که کسی در محل سرد و تاریکی زندگی می‌کند و به او اجازه می‌دهند که از خورشید، گرما و حرارت بگیرد.

جمال معشوق ضرب در معرفت عاشق می‌شود

اکنون ببینیم مؤلفه‌های عشق چیست. عشق که رابطه بین عاشق و معشوق است، دو مؤلفه دارد: یکی در عاشق است و دیگری در معشوق. آنچه در معشوق است، جمال است؛ اما آنچه در عاشق است، معرفت و شناخت است. هرچه جمال معشوق بیشتر باشد، عشق شدت بیشتری می‌یابد. هرچه هم معرفت عاشق بیشتر باشد، عشق بیشتر خواهد بود. پس عشق حاصل ضرب این دو عنصر است: جمال معشوق ضرب در معرفت عاشق. ممکن است محبوبی دارای جمال باشد؛ اما کسی معرفت شناخت آن جمال را نداشته باشد. در این صورت، عشق پدید نمی‌آید. اما آیا ممکن است یک عاشق باشد و دو معشوق؟ یک دل باشد و دو دلبر؟ البته که نه. اگر عشق باشد، همان عشق اول ظرفیت را پر می‌کند. البته عکس آن امکان دارد؛ یعنی یک معشوق باشد و چندین عاشق. مثل خود خداوند و میلیاردها عاشقی که دارد؛ اما کدام عاشق این معشوق را بیشتر از همه دوست دارد؟ آن که معرفت بیشتری دارد. اینکه با یک نگاه عشق بیاید هم البته با عشق عمیق سازگار نیست. به هر حال، از یک طرف خدا زیباترین جمیل‌هاست. هرچه زیبایی در عالم داریم، یک قطره از زیبایی اوست. از طرف دیگر، این جمال را چه کسی بیشتر از همه می‌شناسد؟ خود خداوند، در وهله اول. پس خداوند، زیبایی مطلق است و خودش هم عارف مطلق است به این زیبایی. خدا نمی‌تواند خودش را دوست نداشته باشد. دوست نداشتن زیبایی، یک نقص است. در اینجا فرق است میان عزت نفس و خودخواهی. خدا زیبایی را در وجود خودش دوست دارد. بنابراین در خدا عشق به خود بی‌نهایت است. این فرمول اول عشق است. فرمول دوم این است که کسی که چیزی را دوست دارد آثار آن چیز را هم دوست خواهد داشت. عاشق، هرچه را مربوط به عشق باشد، هرچند اعتباری، دوست خواهد داشت. ما آثار خداییم. پس خدا به همان شدت که خود را دوست دارد، ما را هم دوست دارد:

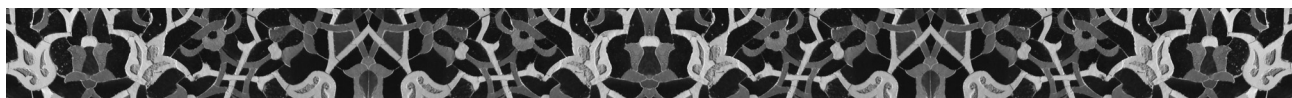
پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود

مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود

صفات محبوب را پیدا کردن از دیگر آثار عشق است

در اینجا عشق زمینی و عشق آسمانی - عشق مجازی و عشق حقیقی - هم هست. معشوق زمینی محدودیت‌هایی دارد. یکی از محدودیت‌هایش این است که نمی‌داند همواره خواسته‌هایش منطبق بر مصالح او نیست. پس خواست او همیشه منفعت عاشق نیست. البته این را به کسی که عاشق نشده می‌توان گفت؛ وگرنه کسی که عاشق است نمی‌پذیرد که خواست معشوق همیشه منطبق با مصالح او نیست. برای همین است که می‌گویند دوست داشتن زیاد آدمی را کر و کور می‌کند. بزرگ‌ترین درد بشر، خودخواهی است. عشق قاتل خودخواهی است. به قول سعدی «از خود بهر آملن» است.

هر کسی که می‌خواهد به لحاظ روحانی پیشرفت کند، چاره‌ای ندارد جز آنکه خودخواهی خود را از بین ببرد. نقص دیگر معشوق زمینی این است که نمی‌تواند ما را آن چنان که هستیم، دوست داشته باشد. بنابراین ما همیشه خود را برای معشوق می‌آراییم؛ ظاهرمان را می‌آراییم. درونمان را - هرچه هست - تغییر نمی‌دهیم. برای همین است که گاهی در این آرایشگری دروغ هم می‌گوییم؛ اما ما می‌خواهیم معشوق، ما را - هرچند که گناهکار و خطاکار باشیم - با همه نقص‌هایی که داریم، دوست داشته باشد. با این حال، در نزد خدا هیچ چیز پنهان نیست. آنجاست که باطنمان را هم می‌آراییم و تصفیه می‌کنیم.



صفات محبوب را پیدا کردن از دیگر آثار عشق است. چون عاشق و معشوق یکی می‌شوند. به همین دلیل است که علمای تربیت گفته‌اند که بهترین راه تربیت، داشتن اسوه و الگو است. قطعاً صفات آن اسوه و الگو در وجود عاشق هم سرایت می‌کند. اگر عشق خدایی داشته باشیم، اخلاق خدایی هم پیدا می‌کنیم. خداوند و رحیم است؛ ما نیز این صفات را پیدا می‌کنیم. خدا «من» پنداری عاشق را می‌گیرد و خودش جای آن می‌نشیند. عاشق دیگر از خودش هم رها می‌شود، چه رسد به هر دو عالم؛ اگرچه مستی عشق خراب کرد ولی

اساس هستی من زان خراب آباد است

این فنا و بقاست. اگر از خود آزاد بشویم، حیات یافته‌ایم. از دیگر آثار عشق، عوض شدن معنای عبادت است: ثواب روزه و حج قبول آن کس بُرد

از این‌روست که حافظ عشق را «هنر» می‌داند
عشق می‌ورزم و آمید که این فنّ شریف

که خاک می‌کند عشق را زیارت کرد

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

در نزد او آنچه ریشه خودخواهی را می‌سوزاند، هنر است.

حافظ، یکی از ایرانی‌ترین شعرا

آن می‌شود، صرفاً یک پدیدهٔ ذوقی و تفنّنی و کسی نیست؛ بلکه یک جوهرهٔ درونی می‌خواهد، یک علم و اندیشهٔ فراوان فرهنگی می‌خواهد، اساس و ریشه در فرهنگ و تمدن داشتن می‌خواهد. آن وقت است که کسی به مقام شاعری به رسمیت شناخته می‌شود و می‌تواند بنایی بسازد که به قول فردوسی، از باد و باران در گزند قرار نمی‌گیرد. حافظ نیز شاعری است که از قرآن و حکمت و فرهنگ و ریشه‌های فرهنگی خودش حرف می‌زند. کلمات ابزار یک شاعر است. شاعری به کلمات جان می‌دهد. هر لفظ و ترکیب و جمله‌ای در کلام شاعر رسالتی برعهده می‌گیرد که دارای معنا و مفهوم بسیار خاصی است. بنابراین اول بپذیریم که حافظ شاعر است و بعد، بلافاصله، باید فکر کنیم که این شاعر در محیط ایران و به زبان فارسی و با فرهنگ اسلامی و ایرانی شروع به آفرینش هنری کرده است.

در شعر حافظ همیشه زیبایی حیرت‌انگیزی را می‌بینید که آن زیبایی، جوشندگی و درون‌زایی دارد و نوعی جوشش و فوران معنی در آن هست و به همین دلیل است که لغت حافظ می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد.

لایه‌های متعدد سخن در شعر حافظ

در زیبایی‌شناسی هرمنوتیک می‌گویند هر قدر کلام پختگی و انسجام بیشتری داشته باشد، خواننده سعی می‌کند که آن را بیشتر کشف کند و نظر خود را با نظر شاعر بسنجد. ظرافت و جوشندگی شعر حافظ این حالت را به‌وجود می‌آورد. شعر او در تفکر خواننده سؤال و زیبایی ایجاد می‌کند و ذهن او را به خلاقیت رهنمون می‌شود؛ از این‌رو در شعر حافظ لایه‌های متعدد سخن پیدا می‌شود به عبارت دیگر، حافظ یک لایهٔ ظاهری دارد که اولین طریقی است که می‌بینیم، بعد از آن است که به لایه‌های دیگر و به عمق سخن او می‌رسیم.

وقتی حافظ می‌گوید: «الا یا ایها الساقی» همه معنی «ساقی» را می‌دانیم؛ یعنی کسی که پیمان‌بخش و شراب‌دار است و سقایت می‌کند. ولی بلافاصله فکر می‌کنیم که این ساقی اگر ساقی شراب‌دهنده معمولی نباشد، فیضش از کجا می‌رسد؟ پس یک فیض معنایی هم دارد که لایهٔ دوم شعر است. این لایهٔ دوم نشان می‌دهد که حافظ می‌خواهد سخنش را در بخش دوم بگوید. باز از خود می‌پرسیم که این ساقی، کدام ساقی است؟ آیا معلم است که می‌تواند ذهن ما را سقایت کند؟ آیا یک فیلسوف است؟ آن‌گاه می‌رسیم به یک بحث عرفانی که در معرفت‌شناسی الهی و عارفانه، در یک دوره از تاریخ ادبی ایران، بسیار رواج داشته و در آن «ساقی» صورت‌ها و معنا‌های تازه‌ای به خودش گرفته است. بنابراین رابطهٔ خواننده با حافظ این است که او ظرفیت‌هایی در شعر حافظ کشف می‌کند که تاکنون دیده نمی‌شده است. این رابطه، با تربیت و سواد و دیدگاه خواننده،

بیست‌ویکمین مجموعهٔ درس‌گفتارهایی دربارهٔ حافظ به بررسی «دلبستگی‌های حافظ به فرهنگ ایرانی» اختصاص داشت که با حضور دکتر منصور رستگار فسایی در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. غزل‌های زندانهٔ حافظ نمایشگر بخش بزرگی از حیات روحی و اخلاقی مردم ایران و آیندهٔ تمام‌نمای اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی روزگار او و روزگاران دیگری است که بر این مردم گذشته است. حافظ دلبستهٔ فرهنگ ایران بود و ویژگی‌های فرهنگی مردم ایران‌زمین بازتاب گسترده‌ای در شعر او دارد و نموده‌ای فراوانی از فرهنگ، دانش و ادب عامه و رسومات و سنت‌های ایرانی در غزلیات او دیده می‌شود. رستگار فسایی می‌گوید: همهٔ ما، به‌حق و به‌راستی، معتقد هستیم که حافظ لسان‌الغیب است. حافظ و مفسر قرآن است. سال‌ها و قرن‌هاست که حافظ در هر خانه و در هر جای این سرزمین جای خاص و ویژهٔ خودش را دارد و چنان محبوب است که مردم ایران به‌عنوان مشاور از دیوانش فال می‌گیرند. حافظ را عارف می‌دانیم و در این هیچ شکی نیست.

کسی که می‌گوید:

تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زند صفیر

ندامت که در این دامگه چه افتاده است

یا:

ای بلندنظر شاهباز سدر منشین

نشیم تونه این کُنج محنت‌آباد است
به‌راستی عارف یگانه‌ای است. یکی از نکته‌هایی که همیشه باید در نظر گرفت این است که حفظ قرآن بر روی شیوهٔ بیانی حافظ اثر گذاشته است. ولی در اینجا نکتهٔ دیگری هست که اساس سخنانی است که می‌خواهم مطرح کنم.

حافظ از حکمت و ریشه‌های فرهنگی ریشه می‌گیرد

بسیاری از ما فراموش می‌کنیم که حافظ، شاعر است. حافظ یک قطب مذهبی یا صوفیانه نیست و مکتب عرفانی خاصی را ایجاد و عرضه نکرده است. درس‌های تفسیر هم اگر داشته، اثری از آن‌ها باقی نمانده است. بنابراین وظیفهٔ همهٔ ما در شناخت حافظ این است که او را شاعر بدانیم و ایمان بیاوریم که همهٔ شهرت و نام‌آوری و آوازهٔ بلند او از شاعری است. شاعری ایرانی، شاعری مسلمان، شاعری عارف‌پیشه و شاعری که در هر موقعیت زمانی و مکانی که زندگی می‌کرده، جامعه را می‌شناخته، درد آن را می‌دانسته و واکنش مناسب در برابر لحظه‌به‌لحظهٔ روزگار خود بروز می‌داده است. شاعر از زندگی و از محیط حیاتش برداشتی متفاوت از برداشت یک جامعه‌شناسی یا یک عالم دینی و عارف نشان می‌دهد. همه می‌دانیم که شعر، در تعریف‌هایی که امروز از

ارتباط مستقیم و محض دارد.

حافظ کهن ریشگی سرزمین خود را مانند فردوسی می شناسد

اگر از این دیدگاه نگاه کردیم و حافظ را شناختیم، می توانیم فکر کنیم که حافظ ریشه در یک فرهنگ عمیق دیگری هم می تواند داشته باشد و آن فرهنگ ایران است. حافظ در شیراز زندگی کرده است. درست است که شیراز قرن هشتم مثل شیراز قرن اول هجری نبوده است؛ اما حافظ آن محیط را می شناسد. اگر صدها سال هم از آن گذشته باشد، رمزهایی برای جامعه و انسان متفکری مثل حافظ داشته است که می توانسته از آن کهن ریشگی سرزمین خود و داستان ها و قصه ها و شاهنامه اش را همراه با آداب و رسوم آن بشناسد. برای همین است که وقتی شعر حافظ را از این زاویه نگاه کنیم، می بینیم که درست شبیه به فردوسی است.

آن گاه که می خواستند فردوسی را دفن کنند بعضی ها گفتند که او معتزلی و مجوس است و راجع به مغان حرف زده و کتابش خوب نیست و نباید در گورستان مسلمانان دفن شود. درواقع، فردوسی دچار همان سوء تفاهمی شده که حافظ شده است. به این معنا که خیلی ها فکر می کنند که فردوسی فقط بُعد حماسی و داستانی و شخصیت پردازی اساطیری دارد؛ درحالی که غافلند که فردوسی یک مسلمان شیعه است، خود او بی پروا در مقابل آدمی مثل سلطان محمود غزنوی که قمرطی می جست و بر دار می کشید، می گوید که من پیرو علی (ع) و خاندان او هستم و «هم بر این بگذرم» و بدان که «خاک پای حیدرم»، این، نوع برداشت فردوسی است. ما یادمی آید که فردوسی نمی توانست در جامعه اسلامی زندگی کند و تربیت اسلامی نداشته باشد او تربیت اسلامی داشت؛ اما می خواست زوایای تاریخی و اساطیری جامعه خویش و هویت ملی خود را بشناسد و به مردم معرفی کند.

در کلام حافظ باستان گرایی کاملاً مشهود است

عصر حافظ، عصر عرفان و معرفت و شعر عرفانی است. طبیعتاً همه فکر می کنند که حافظ هم همین است و چیز دیگری نیست؛ درحالی که حافظ یکی از ایرانی ترین شاعران ایران است. حافظ روی دوم سکه فردوسی است. فردوسی در روزگاری زندگی می کرد که سامانیان روی کار آمده بودند و می خواستند هویت ملی و گذشته خود را بشناسند. کتاب های عظیم تاریخی ایرانی را تألیف می کردند و شاهنامه های منثور و منظوم می نوشتند. در این دوره، دقایق ها و فردوسی ها تربیت شدند و ترجمه تفسیر طبری به وجود آمد؛ اما در قرن هشتم با آمدن مغول ها بنای تمدنی و فرهنگی ایران متلاشی شد. کتابخانه ها از بین رفت و روح اخلاقی و جریان بسیار قوی ای که در ایران پیش از حمله مغول وجود داشت، نابود شد. مردم ناامید شدند و به سمت یک نوع درون گرایی و روحیه شکست پذیری برگشتند. جامعه فردوسی، جامعه ای حماسی بود. مردم آن قهرمان می پروردند. قهرمان نیز نماد پایداری و استقامت مردم بود؛ اما عصر حافظ را باید دوره شکست نام نهاد. حمله مغول اثرات منفی خود را روی جامعه گذاشته بود. مردم دورو و توجپهره و بدبین و تنگ نظر و با حالات و روحیات خیلی بسته ای شده بودند. ولی شگفتا که حافظ در آن زمان همان کاری را می کند که فردوسی در گذشته کرده بود. برای همین است که در کلام حافظ، باستان گرایی کاملاً مشهود است. حافظ باستان گراست. بسیاری از شخصیت های شاهنامه و اساطیر ملی در شعر حافظ شکل و جان می گیرند. می خواهیم این نکته را عرض کنیم که باستان گرایی حافظ باعث می شود که تمام گذشته تاریخی و اساطیری ایران جابه جا در شعر او یادآوری شود. نگاه کنید به این بیت ها:

چنینم هست یاد از پیر دانا

فراموشم نشد هرگز همانا

که روزی رهروی در سرزمینی

به لطفش گفت رندی رهنشینی

از همین حالا به شما بگویم که این «رند» یعنی ایرانی زلال شعر حافظ. این «رهو ایرانی رند» به «سالک» بعد از اسلام می رسد. این گونه:

که ای سالک چه در ابانه داری

بیا دمی بنه گر دانه داری

«دام نهادن» همان شکار و صید ایرانی است. ماهیت کلام، ایرانی است و سخن از داستان شکار ایرانی و دام گذاشتن و دانه ریختن و صید کردن است. حالا به جواب بنگرید: جوابش داد گفتا دام دارم

ولی سیمرغ می باید شکارم

یکباره از «سالک» به سراغ «سیمرغ» می رود. ممکن است در اینجا به یاد سیمرغ عطار بیفتید؛ اما سیمرغ عطار که به دام نمی افتد! همه به دنبال آنند که آن را بشناسند. بلند نظری و همت حافظ را بنگرید که شکار او سیمرغ است. در جایی دیگر می گوید: دلی که غیب نمای است و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

حافظ دل غیب نما و جام جم را آشتی می دهد

در فرهنگ ایرانی بعد از اسلام، به خاطر شباهت های اساطیری پیش از اسلام و بعد از آن، جمشید و جام جهان نمای او با خیلی از شخصیت های دینی اساطیری اسلامی و پیش از اسلام یکسان شمرده شدند. در نتیجه خیلی از داستان های جمشید و سلیمان با هم یکی شد. حالا در ذهن حافظ این خلجان و دوگانگی، در یک جا جای می گیرد. «دل غیب نما» مربوط به دوره پس از اسلام است؛ اما «جام جم» به دوره پس از اسلام برمی گردد و یادآور ریشه های کهن است. حافظ این دورا آشتی می دهد.

چند نمونه دیگر از باستان گرایی حافظ چنین است:

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان

زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

«آخر زمان» از واژه ها و ترکیبات دوره اسلامی به شمار می رود؛ اما «مغان» یکی از نام های ایرانی است. در جای دیگر هم به زیبایی یک شخصیت داستانی اساطیری را موجود ناجی و آخر زمانی معرفی می کند:

سوختم در چاه صبر از عشق آن سرو چگل

شاه ترکان غافل است از حال ما کو رستمی

می بینیم که زاویه دید کهن حافظ با زاویه دید جامعه خودش ترکیب می شود و ظرفیت ایرانی بودن خود را نشان می دهد.

دلیل دل بستگی حافظ به فرهنگ ایرانی آشنایی اش با شاهنامه است. وی در دیوان خود بارها به شخصیت های شاهنامه اشاره می کند و همه شخصیت های اساطیری و تاریخی ایران را می گیرد و به نوعی نشان می دهد. گاهی در شعر حافظ، داستان های شاهنامه به حدی زیبا جا می گیرند که داستان سه هزاربیتی «سیاوش» در شعر او تبدیل می شود به یک بیت. واقعیت آن است که حافظ آن قدر بر شاهنامه تسلط دارد و زیبایی ها و ظرافت های کلام فردوسی را می شناسد که می تواند داستان سیاوش را در یک بیت بیاورد:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد

این معجزه سخن حافظ و نتیجه عمق انس او است به شاهنامه. یا نگاه کنید به این بیت که نتیجه تأمل حافظ است در شاهنامه:



شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شاهنامه‌ها شد داستان انجمن
پیش از حافظ هیچ کتابی مثل شاهنامه داستان انجمن نشده بود. حافظ معتقد است که همه داستان‌های انجمن از شاهنامه فردوسی است. هنگامی که حافظ به «داستان انجمن»، «افسانه‌ها»، «افسون و فسانه» و «داستان‌های کهن» اشاره می‌کند، مقصودش غالباً شاهنامه است.

داستان‌های انجمن از شاهنامه فردوسی است

محبوب‌ترین شخصیت داستان‌های حافظ، جمشید است که بارها نامش را در ابیات مختلف می‌آورد؛ مخصوصاً در «ساقی‌نامه». رگه خاصی از داستان‌های جمشید در ذهن حافظ هست که هیچ‌وقت نمی‌تواند از آن مُنفک باشد. نگاه کنید به این بیت‌ها و مجموعه اسم‌هایی که در آن‌ها آمده است:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم

که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

قدح به شرط ادب گیر زان که تر کبیش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج

که یک جو نیرزد سرای سپنج

در زوایای طربخانه جمشید فلک

ارغنون ساز کند زهره به آواز سماع

زیبایی کلام این نیست که حافظ پیام عارفانه می‌دهد. ابزاری که این زیبایی را با آن خلق می‌کند، شگفت‌آور است.

حافظ از جمشید با تعابیر «جمشید کامکار»، «جمشیدمکان»، «جمشید همایون‌آثار»، «خاتم جمشید»، «سرود مجلس جمشید» و... یاد می‌کند. جمشید در شاهنامه مظهر انسان بزرگی است که اوج می‌گیرد اما ناگهان سقوط می‌کند. جایی دیگر می‌گوید:

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما

ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی

حافظ گوهر جمشید و فریدون را پاک و نژاده و اصیل می‌داند. می‌گوید اگر گوهر ذاتی داشته باشی، مهم نیست؛ باید لیاقت فردی نیز داشته باشی.

دلبستگی حافظ به فرهنگ ایرانی و همبستگی درونی و فکری

یک نکته دیگر که باید عرض کنم این است که دلبستگی حافظ به فرهنگ ایرانی در این است که او نوعی همبستگی درونی و فکری با این فرهنگ ایجاد می‌کند. بازتاب‌هایی که در شعر حافظ از فرهنگ ایرانی وجود دارد، نخست در یادکرد مذهب، سنن و آداب و رسوم ایرانی است. بازتاب هویت ایرانی را می‌توان در این ابیات مشاهده کرد: دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی به‌دست اهرمنی

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

یا در موارد متعددی از سنت‌های کهن یاد می‌کند:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست

از شخصیت‌های پیش از اسلام که در دیوان حافظ بارها آمده، «سروش» است. سروش در واقع فرشته پیام‌آور غیبی در ایران باستان است. حافظ آن را به‌جای جبرئیل، پیک ایزدی و هدهد سلیمان می‌آورد:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

شادی‌جویی‌ها و شادی‌خواری‌های حافظ را هم باید یاد کرد. الفاظی که حافظ درباره جام، باده، ساقی، می، میخانه، میکده، چنگ، نای، دف و بربط می‌آورد، جزئی از اندیشه‌های شادی‌پسند مردم ایران است.

اساس هویت ایرانی در شاهنامه بر پنج اصل استوار است

من در کتاب فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی اشاره کرده‌ام که اساس هویت ایرانی در شاهنامه بر پنج اصل استوار است: اول، خداشناسی است. هیچ‌وقت نبوده که مردم ایران خداشناسی را از یاد برده باشند. دوم، خردورز بودن است؛ به‌دلیل اینکه خدا را باید با خرد فهمید. سومین هویت ایرانی این است که ایرانی همیشه داجو و دادخواه و دادگر بوده است. چهارمین خصوصیت هویتی ایرانی، نام‌آوری است. ایرانی همیشه به نام و آبرویش اهمیت می‌داده است. پنجمین خصوصیت هم شاد بودن است. ایرانی در طول سال، جشن‌های مختلفی برگزار می‌کرده است. بنابراین روحیه شاد حافظ ناشی از تربیت فرهنگی جامعه ایرانی است.

حافظ به هنر ایرانی خیلی اهمیت می‌دهد:

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

از این قشنگ‌تر می‌توان نقاش را توصیف کرد؟

به حدی هم شعر حافظ تحت تأثیر موسیقی ایرانی است که مرحوم باستانی پاریزی معتقد بود به کسی «حافظ» می‌گفتند که موسیقی‌دان بوده است. می‌توان صدها نمونه از توجه حافظ به موسیقی ایرانی و گوشه‌ها و آهنگ‌ها و زوایای این موسیقی و انواع سازها را مثال زد:

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی، می‌گساران را چه شد

غزل سربای حافظ بدان رسید که چرخ

نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد

یکی دیگر از مواردی که دلبستگی حافظ را به فرهنگ ایرانی نشان می‌دهد، یاد کردن از شهرهای ایران است. بسیاری از هنرهای مردمی هم در شعر حافظ دیده می‌شود؛ مثل «سپند سوختن» که یک سنت ایرانی است:

جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست

و آتش چهره بدین کار برافروخته بود

«نند» حافظ هم که خود حافظ است؛ ایرانی‌ای برآمده از طوفان قرن‌ها، برآمده از عهد کیومرث تا امروز. به این ترتیب، حافظ، رند خلوت‌نشین و شگفت‌انگیزترین پدیده ادبی ایران، از یک سو در دریای فرهنگ ادبی ایران باستان و فرهنگ ملت خود ریشه دارد و از سوی دیگر، در دریای کرامات و معرفت‌های اسلامی، هر دو دریا وسیع‌اند و در پیوند با هم. دریا دلی حافظ به شما می‌گوید: شاد باشید و سرافراز که ایرانی هستید و با فرهنگ ایرانی و تمدن اسلامی توانسته‌اید زندگی خود را در طول سال‌ها باشکوه اداره کنید.